

کار با لباس نظامی

خلاصه عصر ساعت ۵ که از آنجا خارج می شدم، با همان لباس نظامی می رفتم کارخانه. خوب یادام است یک مشاور ایتالیایی داشتیم، آقای فاوریدز یو. یک روز عصر من با لباس نظامی آمدم کارخانه، مدیرعامل کارخانه به من می گفت سرهنگ وظیفه. من با همان لباس در اتاقم نشسته بودم و داشتیم کار می کردم که این آقایان را برای شیفت دوم کاری اش آمد. در راباز کرد، من را که دید سریع برگشت و دیگر نیامد، شوکه شد. دیگر از من می ترسید. به هر حال منظورم این است که این چرخه ۵ صبح پادگان و بلافاصله کارخانه تا ۱۰ شب، خیلی سخت بود. یکی از سخت ترین دوران زندگی ام بود و بالاخره گذشت.

من نمی توانستم کارمند شوم



دیدم. خیلی به من احترام می گذاشت. چون می دانست وقت می گذارم، رویش نمی شد بهم چیزی بگوید، یک روز با همان جمعی که در طبقه دوم واحد تحقیق و توسعه داشتیم یک سوئیچ می ساختیم، دیدم مهندس فعلی زاده، با یک زونکن پروپیمان آمد. نگو که این کارنامه حضور و غیاب کارمندان بود. نصف بیشترش برای من بود. به زبان بی زبانی به من گفت: «این طوری نمی شود»، خیلی احترام می گذاشتند و من واقعا خیلی چیزها از ایشان یاد گرفتم.

یک روحیه ای داشتیم که نمی توانستم کارمند باشم، واقعا نمی توانستم. این روتین که صبح تا ۲ باید در محل کار باشی را نمی توانستم بپذیرم. اصلا کاری به ساعت نداشتم. همیشه هم یکی از بی انضباط ترین آدمها در این زمینه من بودم. یعنی من خیلی بیشتر از آن حدی که فکر می کردند، کار می کردم. ولی اصلا سر ساعت ۷ بیایم و ۲ بروم، اینها نبودم. هر وقت که از خواب بیدار می شدم، می رفتم. معاون پژوهش آقای مهندس فعلی زاده بود، یکی از شریف ترین آدمهایی که در کل عمرم

یک روز عصر من با لباس نظامی آمدم کارخانه. مدیرعامل کارخانه به من می گفت سرهنگ وظیفه. من با همان لباس در اتاقم نشسته بودم داشتیم کار می کردم که این ایتالیایی ظاهرأ برای شیفت دوم کاری اش آمد. در راباز کرد، من را که دید سریع برگشت و دیگر نیامد. شوکه شد دیگر می ترسید

